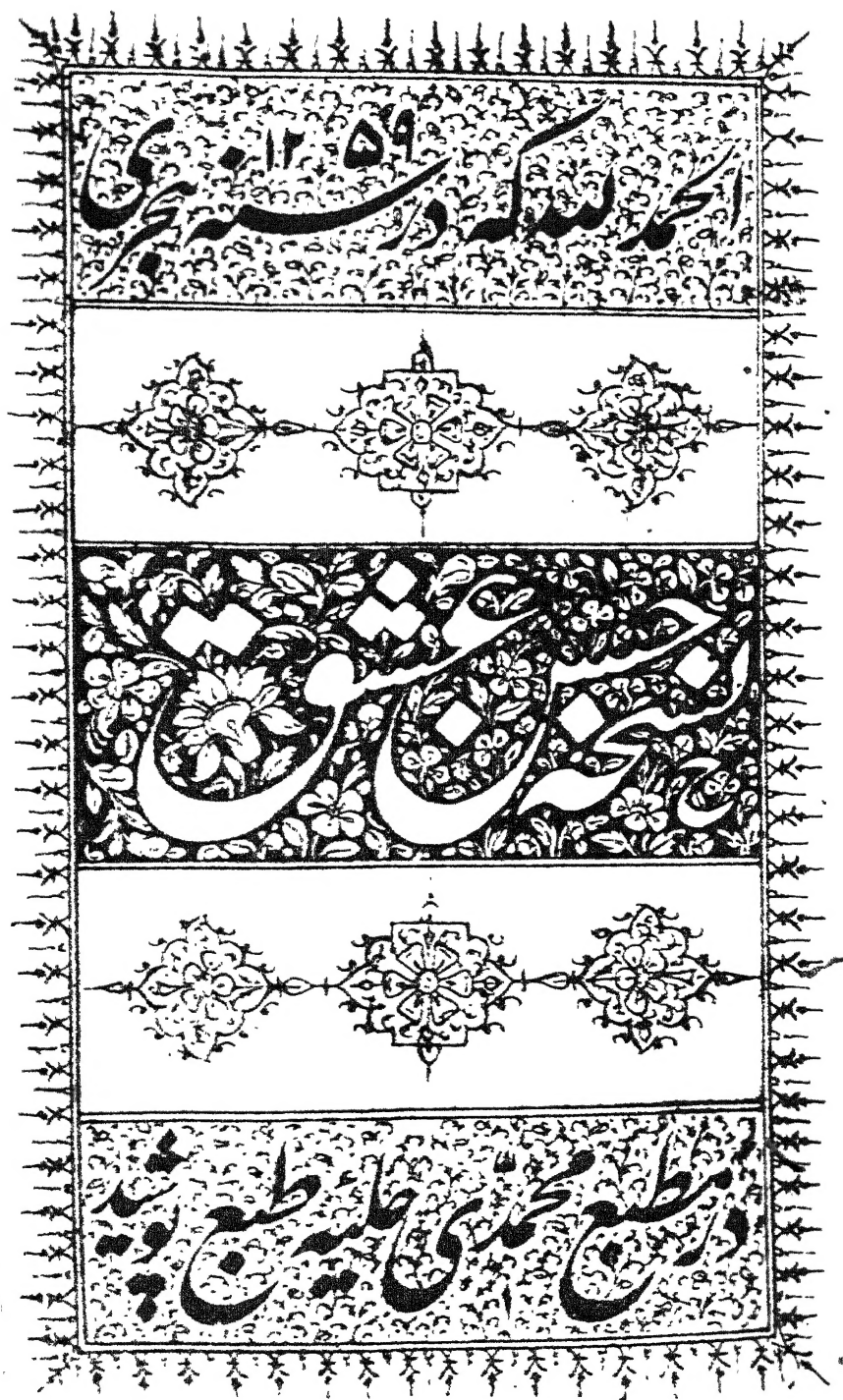


हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

वर्ग संख्या.....

पुस्तक संख्या.....

क्रम संख्या..... ६०



مجلس شورای اسلامی

[illegible]

در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات

پیشانی قدم بدرون نهاد مشغولی

همه عسوه همه عسوه همه عسوه
 ز لال ناز کی در موج آغوش
 در آورده بگردش جام سرش
 چنان مدی که میباید بر آهو
 بر آورده زمرنگان بال پرواز
 شده از رنگ پاشند شجر
 مینج لب کدازد فقط خال
 که بشک دارم دهانی هست نه
 چو انجم در شب تیره نمایان
 شده در دین آینه مردم
 نمی بودی تفاوت یکسر مو
 کفی چون خیمه خورشید بر نور
 حباب از آب آینه که دید
 ز نافش ماه ز سرند کی بود
 مگر گرد آب آب زندگی بود

در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات

در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات
 و در این عالم که در میان کائنات

این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است

بگرد این سخن پروانه سام
 سخن چون کرم شد در میل
 قلم بر زور اما چون ندوم
 باین پیرایه محبوبی که درانی
 مَطْلَعُ الشَّكْسِ مِنْ وَجْهِهَا صَبَتْ الدُّدُ فِيهَا مَلْفُطُ الْوُجْهِ
 فِي خِدِّهَا مَغْرِبُ الْفُصْنِ فِي قَدِّهَا مَبْدَأُ الْمَلِكِ فِي سَعْرِهَا
 نَكَادُ الْعَيْنُ بِهَا كَلِمًا وَالْمَلُوبُ بِشَرِّهَا الْقَصْدُ
 را دیده نگاه خود را نگاه تو است داشت مانند آینه محراب است
 بدو از حیرت که داشت اما چون بوی شبنم کیسو و حکمت است
 مشکبو و بام بوشش سیده زانو روی ببال بجا که در کجاست
 در هفتین بخت ملاحت با تو که حسن تر و زود است توجه کرد و
 آنچه شکران بر رسم تسلیم بر سر گذاشت و زبان جان و چشم بوشی از
 روی کار برداشت گفت ای در حرم بی لیدی صو کجاست
 از احرام گفت بشاد بانوی برده شین و در حرم سر صور کو و حسن
 صولت کو خاتون بقرین برای مهر اجمالیست پوشید و مانند شین

که شمع ساق آتش نه و جام
 صدوف باشد که بخانه لب
 دو انگشت نه بد قدرت و خم
 نشسته بر سر ز کامرانی
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است

و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است
 و این سخن را که در این کتاب است

[illegible]

[illegible]

نزدیک میاوند و سناو
دشمن بود در حقیر
میاوندین با دشمنان
از دور و نزدیک
نیاید و افعالی باشد
وزیر و حاکم اگر کسی
کنند جانب پادشاه
اند از زبان او

ہوا و ہوس کہ شاہزادگان ملک و دولت اند بخواسکار جی حسین بند

چندان دوزخ باش از خیل مرکان زبان دراز شنیدند که مجال انبیا

مطلب نیافتمد و چون دانستند که کابین این غرض عقد جان است و نما

دین ایمان یعنی تاکسی از بیم حیات دست نشوید یک نظار و غمزدینا

وہر کہ اول کام نہ کامی راہ فرنگستان خیال نبوید رشید جبل المتیر

اعتقاد و تائید بر آئینہ راہ عکس مدعا شیا فقید الکون فی سر و پای

هر روز در ایام دوست هائی خود را از یاد دور دمی گوید کرده، بکند و

آیتہ دی بجارہ غری، ہمارے طیبیہ، آج صبح نائیکس نے آزما

خو مرکده حکم خودی و نمار باز فاسخانه سخت و از اولی خا میزد و داد و

سدا انک حسرت سماع طافت سوخته آتد شد اغ حسرت ضعیف

فوقاً و توفی صفر الحرام ثانی سنه ۱۲۸۵

سماک و اساطیر و آرزو آراسته لاله و سحر آلوده ایست همچو خدیجه پادشاه

حوالی رشتانی رشتانی زاندا و زانما و نشان و صفت نماید که خالو کولم

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا لَهُ أَفْوَاجًا ۚ

انفت که خا خا چند که خدا ما را اطوطب با انهند و شکر قال مع شفا

مفعول ماضی میں

۱۲ سنه منقوله

و کست عقیق لدرین کایید و در کجای حق بختیم هم الله من فضل
 تمنی صبر پند و سو کند پاک دانی یوسف شیم و نه کسمه تو غفلت عظیم
 که بر چند زنجاری تننا کرسان در دو دستش بدام منی صال یوسف شد
 چند آنکه مجنون آرزو بدامن دست و دو کرسان خوش شلیکش بیفتد
 بکسر کاف فارسی را از هر هله

مشوی

باو کای عشق با این نایوبی
 کلی با خار کی پیوند کسیرد
 نشاند غنچه را با دسحرگاه
 مزاج حسن نازک آبخان
 کرایا را که بگذارد قدم پیش
 بود صیاد غمزه که چه بی باک
 اسیر زلف گشتن مست آن
 منه در راه کام خویشتن گام
 بسی دورست جایت زوخت
 چون نظاره بچاره جواب صاف جواب
 بزمه همچو جواب از لالت
 نزار ورنک امکان
 که عاشق نشنود از کام خنجر
 بدین باز اینچنین خنجر
 نه بند و صید لاغر از فقر
 سبیل باز اینچنین خنجر
 که عاشق نشنود از کام خنجر
 نزار ورنک امکان
 که عاشق نشنود از کام خنجر

و کست عقیق لدرین کایید و در کجای حق بختیم هم الله من فضل
 تمنی صبر پند و سو کند پاک دانی یوسف شیم و نه کسمه تو غفلت عظیم
 که بر چند زنجاری تننا کرسان در دو دستش بدام منی صال یوسف شد
 چند آنکه مجنون آرزو بدامن دست و دو کرسان خوش شلیکش بیفتد
 بکسر کاف فارسی را از هر هله

و کست عقیق لدرین کایید و در کجای حق بختیم هم الله من فضل
 تمنی صبر پند و سو کند پاک دانی یوسف شیم و نه کسمه تو غفلت عظیم
 که بر چند زنجاری تننا کرسان در دو دستش بدام منی صال یوسف شد
 چند آنکه مجنون آرزو بدامن دست و دو کرسان خوش شلیکش بیفتد
 بکسر کاف فارسی را از هر هله

نشاہد آرمی و خوبی حسن چرخ شمس رشتاق بہر حیات

[illegible]

و قلمی بر سر نهاده
 برده نیز کرده ای بدین
 و کار او را که بهر باضافت بر سر
 تشبیه داده است و بیاید
 که مناسب سر است و
 کرده است چنین گفته
 چون این بوده است که
 بای تخفیف چنین گفته و
 چون و الف این را بخواند
 در بی صورت نصیمیم
 صحیح باشد و اگر که آن
 صحیح و غلط است ۱۲
 شهادت دارد از می گویم
 است این خاک را میضافت
 نگاه است باضافت
 مطلق بودی طرف یعنی
 این سخن خاک را قافیه
 محرومان را است طبعین
 یعنی جعیدن و زردین
 و در آن افاضل و بهایم
 تا با قوتش یافته شود
 لیکن متاخرین رسم خط
 آن خطی طی تقریر و
 اما وجه عدول از
 و سبب آن
 و سبب آن

بخت ای خوی تلخ کھتا
برو و عشق شیر نیم یزار
نخالش در دل غم پیشه دام
فصل سازم پری و شمشیر دام
نه تنها در برش بازم این دین
فدای جان شیرین جان شیرین
تو بنای بنویسد مرا راه
چه شد که نقطه از من تحت اللہ
من این حرف ترا می خشم مید
بل بسیار کفتم هیچ نفستید
اگر بر موبند و عشق ز نثار
محکم کند در ملک ویدار
چهار روز و خسه و بر شہ حسن
کدامی می کند بر در گبه حسن
گدای روزی یکروزه باشد
گدایمش کاسه و یوزه باشد
بوسه عشق شایان چه کار است
که شک لعل خالی از شکر است
دور و عشق شب یکانه باشد
گدای گنج و در ویرانه باشد
تکلف کرد چه وار و شمع کافور
بود و نور حیات آنی شعله کافور
چو شمع از پیش دل بر کفتم
برو گو سر که عشق از سر کفتم
ای تن آرا نمی خلد لطافت
جامه یب حله لطافت
اورایب که بواو بوس کرد چه شایان
ملکت دولت اند لیکن
جلالت لب نبات حسبت عشق ز سنج عشق انجان
مراون جلالت

بخت ای خوی تلخ کھتا
برو و عشق شیر نیم یزار
نخالش در دل غم پیشه دام
فصل سازم پری و شمشیر دام
نه تنها در برش بازم این دین
فدای جان شیرین جان شیرین
تو بنای بنویسد مرا راه
چه شد که نقطه از من تحت اللہ
من این حرف ترا می خشم مید
بل بسیار کفتم هیچ نفستید
اگر بر موبند و عشق ز نثار
محکم کند در ملک ویدار
چهار روز و خسه و بر شہ حسن
کدامی می کند بر در گبه حسن
گدای روزی یکروزه باشد
گدایمش کاسه و یوزه باشد
بوسه عشق شایان چه کار است
که شک لعل خالی از شکر است
دور و عشق شب یکانه باشد
گدای گنج و در ویرانه باشد
تکلف کرد چه وار و شمع کافور
بود و نور حیات آنی شعله کافور
چو شمع از پیش دل بر کفتم
برو گو سر که عشق از سر کفتم
ای تن آرا نمی خلد لطافت
جامه یب حله لطافت
اورایب که بواو بوس کرد چه شایان
ملکت دولت اند لیکن
جلالت لب نبات حسبت عشق ز سنج عشق انجان
مراون جلالت

بخت ای خوی تلخ کھتا
برو و عشق شیر نیم یزار
نخالش در دل غم پیشه دام
فصل سازم پری و شمشیر دام
نه تنها در برش بازم این دین
فدای جان شیرین جان شیرین
تو بنای بنویسد مرا راه
چه شد که نقطه از من تحت اللہ
من این حرف ترا می خشم مید
بل بسیار کفتم هیچ نفستید
اگر بر موبند و عشق ز نثار
محکم کند در ملک ویدار
چهار روز و خسه و بر شہ حسن
کدامی می کند بر در گبه حسن
گدای روزی یکروزه باشد
گدایمش کاسه و یوزه باشد
بوسه عشق شایان چه کار است
که شک لعل خالی از شکر است
دور و عشق شب یکانه باشد
گدای گنج و در ویرانه باشد
تکلف کرد چه وار و شمع کافور
بود و نور حیات آنی شعله کافور
چو شمع از پیش دل بر کفتم
برو گو سر که عشق از سر کفتم
ای تن آرا نمی خلد لطافت
جامه یب حله لطافت
اورایب که بواو بوس کرد چه شایان
ملکت دولت اند لیکن
جلالت لب نبات حسبت عشق ز سنج عشق انجان
مراون جلالت

بخت ای خوی تلخ کھتا
برو و عشق شیر نیم یزار
نخالش در دل غم پیشه دام
فصل سازم پری و شمشیر دام
نه تنها در برش بازم این دین
فدای جان شیرین جان شیرین
تو بنای بنویسد مرا راه
چه شد که نقطه از من تحت اللہ
من این حرف ترا می خشم مید
بل بسیار کفتم هیچ نفستید
اگر بر موبند و عشق ز نثار
محکم کند در ملک ویدار
چهار روز و خسه و بر شہ حسن
کدامی می کند بر در گبه حسن
گدای روزی یکروزه باشد
گدایمش کاسه و یوزه باشد
بوسه عشق شایان چه کار است
که شک لعل خالی از شکر است
دور و عشق شب یکانه باشد
گدای گنج و در ویرانه باشد
تکلف کرد چه وار و شمع کافور
بود و نور حیات آنی شعله کافور
چو شمع از پیش دل بر کفتم
برو گو سر که عشق از سر کفتم
ای تن آرا نمی خلد لطافت
جامه یب حله لطافت
اورایب که بواو بوس کرد چه شایان
ملکت دولت اند لیکن
جلالت لب نبات حسبت عشق ز سنج عشق انجان
مراون جلالت

با و ده است که بقوامی احییت آن اعرف فخلق الخلق
 و کلاه حیرت و از طرف و محبت نو اوه که بایا از ک
 بخریمون الله فاتبعون لی یحبکم الله مطلوب کاهم در
 کاهم دوست میده اید خدا را پس من می گویم تا دوست دارو شما را خدا
 و سوادش محبت و ما خلق جن و الانس الا لیعد
 ای تیره عاشق و بنا فریدم جن و الانس را که بایا از ک
 میهن و شرفین ربان القیت علیک محبة منی مدح از ک
 ای شرافت منی و بر تو قبول زبانت خویش و خود را شایسته
 این را بنده بر و است تا بطریق این گرانمایه که شب تاب طلیت
 علم و افلاس چهل آمد غافل شاغل بجهت اکثر اهل الجنة بلکه
 آبله میباشد اگر چه نیاز و نعیم به بهشت آید روشن است آتیم حسن
 پروانه عشق کسی پروانه دارد و حملاتی که نلی و دباهی مغزی
 مری نیار و پس این و شیطانی و غنی باطن ابدام و می اگر بر واری
 قبول حسن قبول باید و و حریفی شوهر چون ینیدل محقق کن
 که نایب نیاز باید صدق مدعو و جل هنر لباسی لکم و آنکه
 لباسی طین پس ملاحات بطنی شب را ملک شود و بجهت ساخته
 سکه طلب مطلب و در پس تکرار مرد و مطلب یکدیگر وضع و محبت
 مژ طلب شمع و جل و جد و من مع با با کج و کج می
 بر که جوید چسبید و گوشتش کند باید و در او بر که گوید و در او حاجت کشند

در کلاه حیرت و از طرف و محبت نو اوه که بایا از ک
 بخریمون الله فاتبعون لی یحبکم الله مطلوب کاهم در
 کاهم دوست میده اید خدا را پس من می گویم تا دوست دارو شما را خدا
 و سوادش محبت و ما خلق جن و الانس الا لیعد
 ای تیره عاشق و بنا فریدم جن و الانس را که بایا از ک
 میهن و شرفین ربان القیت علیک محبة منی مدح از ک
 ای شرافت منی و بر تو قبول زبانت خویش و خود را شایسته
 این را بنده بر و است تا بطریق این گرانمایه که شب تاب طلیت
 علم و افلاس چهل آمد غافل شاغل بجهت اکثر اهل الجنة بلکه
 آبله میباشد اگر چه نیاز و نعیم به بهشت آید روشن است آتیم حسن
 پروانه عشق کسی پروانه دارد و حملاتی که نلی و دباهی مغزی
 مری نیار و پس این و شیطانی و غنی باطن ابدام و می اگر بر واری
 قبول حسن قبول باید و و حریفی شوهر چون ینیدل محقق کن
 که نایب نیاز باید صدق مدعو و جل هنر لباسی لکم و آنکه
 لباسی طین پس ملاحات بطنی شب را ملک شود و بجهت ساخته
 سکه طلب مطلب و در پس تکرار مرد و مطلب یکدیگر وضع و محبت
 مژ طلب شمع و جل و جد و من مع با با کج و کج می
 بر که جوید چسبید و گوشتش کند باید و در او بر که گوید و در او حاجت کشند

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وَلَا تَسْكُنُ الْيَمِينَ حَاضِرًا مِمَّنْ يَنْفَرُونَ

رَبِّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ هَمٍّ

چنانچه را آنکه طبع او را بشناسد و بداند که او را چه کار است و چه کار نیست و چه کار است که او را بهر حال
میشود و چه کار است که او را بهر حال

انچه از خمير برآيد تا سيبان بلند و بزرگ آرد سوسن را نهد و در آنجا

موجودہ اور سیکرٹری میونسپلٹی کے راجہ جی وادہ کے رحم سے

ماں سے کہو وہ میری بہن ہیں جس نے میری پرورش کی ہے۔

حجہ ہمال مراد علی وردوانی صاحب دیوبند و مولانا موصوف بہ و اکابر ائمہ

عَسَاءُ مُصَنِّفِ طُرُقِ رُكَّهٍ وَأَمَامِ عَوْفِ رِيحِ خُزْمِنْدَه سَكَنَ

تسبیح و صاف کرد

وہاں پہنچ کر وہ نے اپنے اس بھائی کو دیکھ کر کہہ دیا کہ میں نے تم کو پہچان لیا ہے۔

از حور و ناز و است بهر لب لذت بزیادت بدو از امر الله بفرست

کاشمیر اور روضہ کبیرا لکھا ہے سنا ہے وہاں ہاتھ پر مہر ہے اخبار

مَنْ لَنْ أَمْنِيغَيْرُ طَعْمُهُ كَشَاوٍ مَخْأَجَوَانِ عَمَّانِ بِرَسَائِلِ كَنْزِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در این کتاب که در این کتابخانه است

[illegible][illegible]

معادته کجاست هم موی الدمش اگر بپزد و انداختی شترخ کنده

و این کتاب در سال ۱۰۲۵ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه در کتبخانه
مجلس شورای ملی ایران به خط نستعلیق
تألیف و تصحیف شده است.